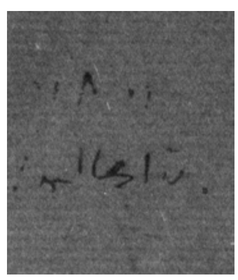


جواهر العجائب
٣٩٨٣

بسم الله الرحمن الرحیم

١

جنت مکانی شاه حسن میرزا انار الله برهانه از جهان فانی بسرای جاوید اندر جنت
لبث و برادرش امیر کبیر عالم کبیر آفتاب نظیر سلطان نشان و سایه
رحمت رحمان میرزا محمد عیسی ترخان خلد الله ملکه بر مسند ایالت ملک سنده
نشست گاهی بملازمت بلقیس رفیع مکان و همای دوران و دلشاد زمان
و قید رقیه عالیشان ظل رحمت ایزد بیچون و چراغ اقبال قبایل ارغوان
حاجی بیگم ابد الله تعالی عمرها و دولتها میرسیدم و از الطاف بیکرانه
آنحضرت بهره مند میکردیدم

قطعه

زر شرافت آستانش قبله گاه راستان
چرخ اطلس آستانش رفته است از آستین | هم مقامش روح پرور چون بهشت جاودان
هم کلامش فیض گستر چون دم روح الامین | در حضورش مشتری و زهره را دایم قران
دولت و اقبال با هم در جناب او قرین | از پی تقدیم خدمت هر سوی او منتظر

درکمی

در کمین بخت و سعادت چون غلامان کمین
باورم آید که میخوانندش از خیل حشم

آنکه ممکن نیست در خوبی چو او از ماء و طین
در جناب دولت او سائلان روزگار

کامیاب از دست جودش از یسار و از یمین
پیش جودش نام حاتم کی توان بردن که هست

صد چو حاتم خرمن اقبال او را خوشه چین
این چه دستست و چه دل یارب که او را هر که دید

گفت بر دست و دل او صد هزاران آفرین
وقت رفتارش عجب نبود اگر حور بهشت

آید و روید ره او را از زلف عنبرین
صد چو من گر سالها آرند وصفش در قلم

در بیان آیند عاجز عاقبت زور لبین
روزی از مجلس فردوس آئین

آنجهان وقار و تمکین بازگشتم و در گوشهٔ کاشانه کتاب مجموعهٔ تحفة الحبیب پیش نهاده بر اشعار اعزه میگذشتم ناگاه نظرم بر غزل مسماة مهری افتاد که تتبع آن غزل حضرت خواجه حافظ کرده است

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

بغایت خوب گفته است چنانچه از کمال لطافت بعضی مردم از خواجه حافظ تصور میکنند و آن غزل این است غزل

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود
آزمودیم بیکجرعهٔ می حاصل بود

گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می

در هر کس که از دم بنجود ولا ینفعل بود | در چمن صبحدم از گریه و از ناله من
لاله سوخته خون در دل و باد در گل بود | آنچه ز بابل و هاروت روایت کردند
سحر چشم تو چه دیدم همه را سائل بود | دولتی بود تماشای رخت مهری را
حیف صد حیف که آن دولت مستعجل بود | آخر بدلم خیال تافت و بر خاطرم

خیال قرار یافت که جهت انبساط خاطر اشرف آنحضرت آنچه از طایفه اناث در لباس نظم ظاهر شده جمع کردانم این نهایت عزیمت پس به ترتیب آن کوشیده فراهم آوردم چون حقیقت جواهر از معادن طبایع این محل تعجب بود بعد از اتمام این مختصر را جواهر العجایب نام کردم و بالله العصمة والتوفیق ارباب تواریخ چنین آورده اند که بهرام گور پادشاهی بود بغایت ذی شوکت و زیری داشت و هیچکس را تاب سرپنجه دلاوری او نبود و او را از صید جانوران شکار گور میل تمام بود او را از این جهت بهرام گور گویند و او محبوبی داشت دلارام نام در حسن و جمال نادرهٔ دوران و بفهم و فراست شهرهٔ ایام و بهرام را با او محبت تمام بود چنانچه یک لحظه دور از و شکیب نداشتی هر کجا رفتی او را همعنان خود بر وی بهرام

با لطیفه

هر لطیفه که بر زبان آوردی او نیز مناسب حال چیزی در برابر اوانشا
کردی بهرام گور روزی در بیشه رسید و شیری عظیمی قصد بهرام کرد آواز
رشت فرو دآمده جست و هر دو گوش شیر گرفته برهم بست و
بآن شجاعت آزروی مفاخرت این مصرع را گفت مصرع منم
آن پیل دمان و منم آن شیر یله دلارام بدیهه این مصرع گفت مصرع
نام بهرام ترا و پدرت بوجبله بهرام را این طرز کلام بمذاق خوش
آمد چون از عقب لشکر و ندما رسیدند بهرام بر فضلا بیان ماجرای گذشته
کرد ایشان اندیشها نمودند و دو مصرع دیگر برآن الحاق کردند و چهارکانه
نام نهادند غرض ازین حدیث آن بود که دلارام نظم گفت و ابو اللیث فقیه
که او را ابو حنیفه رضی الله عنه ثانی میگفته اند کتابی دارد موسوم ببوستان
آنجا آورده است که روزی حضرت عایشه رضی الله تعالی را اقربا بمهمانی
الحاح کردند و او دستان از حضرت سید الکاینات علیه التحیه والصلوة بدین
تمنا رخصت تولا کرد و بعد از تحصیل اجازت خویشان را از فر قدوم
مسرت لزوم نوازش نمود این بیت را انشا فرمود که شعر اتیناکم اتیناکم

اَتَیْنَاکُمْ فَحَیُّونَا نُحَیِّیکُمْ فَلَوْلَا عَجْوَ

السُّوْدُ مَا کُنَّا بِوَادِیکُمْ چون ازانجا بازگشت حضرت

پرسیدند که از مهمانی چه آوردی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و

سلم این بیت را در خانه او با گفتم و آن بیت را خواند پس حضرت

بعد از تأمل فرمود که اگر مصرع آخر را چنین میگفتی مصرع فَلَوْلَا

طَاعَةُ الرَّحْمٰنِ مَا کُنَّا بِوَادِیکُمْ بهتر میبود دیگر در کتب

آمده ست که چون مهتر و سرور اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم

رخت هستی از محنت سرای عالم فانی بجهان جاودانی کشید حضرت

خیر النسا فاطمة الزهرا رضی الله تعالی دران مصیبت ابیات انشا کرد این بیت

ازانجمله ست که شعر صُبَّتْ عَلَیَّ مَصَائِبٌ لَوْ اَنَّهَا

صُبَّتْ عَلَی الْاَیَّامِ صِرْنَ لَیَالِیَا حضرت زلیخا را علیه السلام

آورده اند در محلی که او را غلبات شوق حضرت یوسف علیه السلام

و کاس عشق محنت و جام زر مسند سلطنت کشیده بگوشه خانه

بی نوائی انداخت و لوای پادشاهی یوسف را غایت بی غایت الهی از

حقیقة

حضیض خاک باوج افلاک برافراخت این بیت را زینجا انشا کرد

التقی صیّر العجین ملوحا — والهوی صیّر الملوک عبیدا

صاحبان این نسخه واهل نظم را همین قدر بسنست که چنان مردم نظم التفات ونموده اند مسماة مهستی از نزد مردم جلیل القدر بوده ودر مجلس عالی سلطان سنجر مانند اعزاز واکرام تمام داشتنه وانچه از مهستی و میر احمد نقل میکنند غیر واقع است مهستی را بدولت سلطان سنجر کثرت مال وجاه میسر بوده ودر آل سلجوق پادشاه کسی بعظمت وشان سلطان سنجر نبود مملکت روم وشام وحلب وکرمان وخوارزم تا دهلی در تحت فرمان او بوده واهمیه چهل هزار مرد مبارز در رکاب جنیبت او حاضر میبودند واو بغایت خوش طبع وباهل نظم التفات مینمود واین سه بیت از جمله اشعار اوست

بضرب تیغ جهانگیر وگرز قلعه گشای — جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی قلاع گشودم بیک اشارت دست — بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت — بقا بقای خدا است وملک ملک خدای

کویند شبی مهستی بر سبیل کشت هوا از مجلس سلطان بیرون آمد
دید که برف باریده است بعد از انکه مراجعت کرد سلطان کیفیت
هوا استفسار نمود مهستی در بدیهه این رباعی را کفت رباعی

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد — وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت — بر کل ننهد پای زمین سیمین کرد

سلطان بمهستی التفات بسیار کرد مسماة جهان خاتون از مشاهیر
شیراز بوده در حسن وجمال نظیر نداشته واورا از اسباب دنیوی جمعیت
تمام بوده چنانچه همیشه ظرفا وندما حاضر میبودند واورا با این مجمع
الطاف وکرم بسیار بود ورعایت این طایفه میکرد وهمه اورا
در ظرافت ولطافت طبع وحسن ادراک مسلم میداشته اند کویند
عبید زاکانی که در علم وفضل وظرافت مشهور است روزی قصد مجلس شاه
ابو اسحاق کرد بعضی ز ندیمان کفتند که جمعی از مسخرها پیش او اند امروز
ملاقات متعذر است عبید بدین سبب برنجید وترک تحصیل علوم و فنون
کرده روی بمسخرکی وندیمی وهزل ومطایبه وهجو آورد واین رباعی را کفت رباعی

در مجلس او

داد علم

۵

در علم و هنر مشو چو من صاحب فن | تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی قبول ارباب زمن | کنگ آوری کن کسر کون و کنگره زن

و این قطعه را نیز درین وصف انشا کرد

قطعه

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم | کاندر طلب روزی هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز | تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

و بسبب هجو و هزل و مطایبه برآورد
و درین شیوه شهرت کرد و مطائبات و هجویات او مشهور
شد چون از ولایت قزوین داعیه شیراز کرد متوجه مجلس جهان
خاتون شد آنجا ظرفا و خوش طبعان همه حاضر شدند و میان
او و جهان خاتون مشاعرهٔ عظیم شد و بدیهه گفتن و جدل و
نکات و دقایق تا بیگاه کشید گویند آن روز جهان خاتون غالب گرد
چون روز دیگر باز عزم میدان سخن پردازی کرده بدر خانه جهان خاتون
رفته دید که اسب بسیار بدر خانه ایستاده و مردم هر جا بتماشا حاضر شده اند
چون احوال پرسید گفتند دوش خواجه قوام الدین وزیر جهان خاتون
را بنکاح خویش در آورد و عبید فی الحال قطعه مطایبه انشا کرد

مصرع آخر آن قطعه این بیت مصرع خدای جهان را جهان تنگ نیست

و بدرون خانه فرستاد چون خواجه مطالعه کرد بخندید جهان خاتون

بغایت دانست که در باب او عبید ظرافت کرده و از روی

عرفان قطعه را خوانده و شکفته شده او را طلبیده صحبت داشتند

و رعایت او بجا آوردند این مطلع از جهان خاتون است

مصوریست که صورت را آب میسازد　　ز ذره ذره خاک آفتاب میسازد

۲ حکایت ظریفه و عارفه آن روزگار بوده و خواجه قوام الدین حسن او را در نکاح خود داشت چون خبر تزویج جهان خاتون

را شنیده برنجید و این بیت را گفته بر خواجه فرستاد

هر که غم جهان خورد که خورد از حیات بر　　رو کو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری

آورده اند که جهان خاتون به حضرت خواجه حافظ ملاقات کرده

و خواجه این غزل خود را خوانده بیت

جان فدای او شده و دل نیز هم　　دردم از یار است و درمان نیز هم

چون بدین بیت رسید که

اعتمادی نیست بر کار جهان　　بلکه بر گردون گردان نیز هم

جهان خاتون در بدیهه این را گفت شعر حافظا این می پرستی تا بکی

می زنی تو نیز رندستان نیز هم خواجه حافظ نیز بدیهه فرمودند بیت

بر جهان کهنه ما هم بگذریم چون گدا بگذشت سلطان نیز هم

مسماة مهری در ایام و وقت خرم شاه میرزا و گوهرشاد بیکم طاب ۲۳

ثراها بوده و مرتبهٔ خصوصیت داشته و زن خواجه عبد العزیز حکیم

بوده و در حسن و جمال نادرهٔ ایام بوده و غیر از آن غزل که در سبب

تحریر این مختصر تحریر شده ابیات خوب دارد و این مطلع از الجمله است

و شهرت تمام دارد شعر ببین هر خاری که آن از خاک من حاصل شود

زاهدا مسواک سازد مست و لا یعقل شود او را سلطان مسعود میرزا خواهر زاده

بیکم نظر رغبت بوده روز عید برسم مبارکباد چنانچه قاعده است

بدیدن او رفته بود و سلطان مسعود بر برج اختیار الدین که در شهر

هرات است نشسته بود بعد از دریافت ملاقات از هر جا حکایات

مذکور میگشت دران محل حکیم که شوهر مهری بود از دور در پایان قلعه

میگذشت سلطان مسعود تبسم نموده او را بمهری نمود مهری در بدیهه

این بیت را انشا کرد — گردم ز اوج برج مه خویشتن طلوع
هان ای حکیم طالع مسعود من نگر — این رباعی از جملهٔ مطائبات اوست
که در بدیهه گفته است و آن اینچنین بوده که مهری در پیش بیگم نشسته بود
که حکیم که از دور پیدا شد بیگم کس باستقبال او فرستاده
باحضار او استعجال مینمود او از جهت کبر سن و بسط خاطر بیگم
عصا زنان دعا میگفت و در قدم برداشتن حرکات میکرد و
درین باب بیگم بمهری گفت که بدیهه چیزی انشا کن مهری این نظم
را گفت که — مرا با تو سر یاری نمانده است
دل مهر و وفاداری نمانده است — ترا از ضعف پیری قوت و زور
چنانکه پای برداری نمانده است — روزی در محل سیر خیابان هری که
اهل روزگار بتماشای بهار بیرون آمده بودند مهری در گوشه
نشسته نظاره میکرد دید که پیری خرمن صبر با آتش مهر او
سوخته و پیرهن تحمل چاک زده نظر محبت بر جمال او دوخته مهری او را
طلبیده صورت حالش باز پرسید پیر گفت چگویم ای جوان زیبا

آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست مهری تبسم کرده رباعی گفت

یارب که بهشتم ز چه آب و چه گل است　　میلم همه سوی دلبران چه گل است
گر میل مرا بسوی پیران بودی　　از پیر ضعیف ناتوانم چه گل است

این دو رباعی از وی که برای حکیم گفته است رباعی

شب با تو سخن کنم جوابم ندهی　　من تشنه لب و تو خضر وقتم گوئی
از بهر خدا چه شد که آبم ندهی

رباعی

در خانه تو آنچه مرا باید نیست　　بندی ز دل رمیده بگشاید نیست
گوئی همه چیز دارم از مال و منال　　آری همه هست آنچه میباید نیست

این رباعی نیز از وست رباعی

شوی زن نوجوان اگر پیر بود　　چون پیر بود همیشه دلگیر بود
آری مثلست این که زنان میگویند　　در پهلوی زن تیر به از پیر بود

گویند شبی حکیم و مهری هر دو در مجلس بایسنقر میرزا نشسته بودند و بزم خاص را بلطایف و نظایر و امثال و ابیات و اشعار مزین داشتند در آخر آن مجلس که کیفیت شراب ناب بنهایت رسید و مطایبه مهری جهت انبساط پادشاهی بدور انجامید حکیم برخاسته از مهری داد خواهی کرد

که از دست او بجان آمده ام که در خانه نمی نشیند میرزا بمطایبه گفت
حالا که بخانه میروی اورا برپای کنده نه حکیم در آخر مجلس بخانه رفت
و کیفیت مستی اورا بران داشت که کنده برپای او نهاد مهری سحرگاه که
بیدار شد این رباعی را گفته پیش میرزا نوشته فرستاد رباعی

نه کنده نهاد سرو سیمین تن را / پایی که دو شاخه بود صد کردن را
افسوس که در کنده نخواهد بودن / زین واقعه ماتمست مرد و زن را

میرزا خواننده خنده کرده هر دو را طلبیده بالتفات و عذرخواهی سرفراز
گردانید مهد عالیه مغول خانم حرم محترم محمد خان شیبانی و والدهٔ محمد رحیم
سلطان بود تعریف او همین بس است که در عقل و فهم و فراست نظیر
خود نداشت چون فطرتش بجواهر نظم مزین بوده از وی گاهی نظم ظاهر
میشد این مطلع ترکی از وست و جواب عبید خان گفته ست که

دیماکیم ذره دیک نی اظهار ایله دلدار ایلیدا / فالسی بر دردینی اظهار ایلا مال یار ایلید

مطلع عبید خان این ست که او جواب گفته ست

بیر سر اتینک دو وصلا زور دینی دلدار الیدا / الم انست یعقلا یکیسر زنهار زنهار الیدا

عبید خان تتبع امیر علیشه کرده مطلع امیر علیه این است

کیمکه کسر حالیمنی اظهار ایلاماس یار الیدا خاطریم کیمدین ملول اوبسون کیمکیم یار الیدا

و جواب امیر علیه بسیار مردم کرده اند از الجمله امیر رستم علی ولد

قاسم ترکی گوئی چنین گفته ست جان بر ورد سجده قبله یم اول جفاکار الیدا

شکر کیم یاشیمنی قویدم عاقبت یار الیدا دیگر امیر محمد صالح که مشهور روزگار ست

نیز جواب گفته و این دو بیت از وست نی کونکول کیم قبلقه مین دردینی اظهار الیدا

نی کونکول شرح غمین ایتور کینتم یار الیدا ای صبا دردیمنی یغلات معلات ایتور مینیکا

انینیت انینیت یغلاغای ست سین زیع مار الیدا ملا توقی هیچکوی هم اینجا گفته ست

و این مطلع از وست که ایلادیم فریاد اغیار الکیدین مار الیدا

شکر کیم عاشق لیغیمنی قبله یم اظهار الیدا ولی بیک ولد امیر یعقوب جی نیز

دارد و چنین گفته ست باجر انک اینی دین ماشنی اغیار الیدا

تا شقه آوردم کیم هیچون کلهو تمازیم یار الیدا اباق بیک جلایر دختر امیر علی

جلایر و همشیره امیر حسن علی جلایر ست که ایشان را امارت

موروثی ست بلکه از طبقه ایشان سلطنت نیز کرده اند و شیخ حسن

جلایر پدر سلطان اویس و شوهر دلشاد خاتون که لقب بلغانی داشته
جد سلطان احمد بغدادی بوده خواجه حافظ شیرازی قصیده در مدح او دارد
مطلعش این ست ❦ احمد الله علی معدلة السلطان
احمد شیخ اویس حسن ایلخانی ❦ دایاق جلایر در خوش طبعی شهره
آفاق ست و حرم امیر درویش علی کتابدار بوده که سالها در قبة الاسلام
بلخ ایالت کرده و برادر امیر نظام الدین علیشیر بود و آیاق جلایر اشعار
خوب گفته ست و در میان خواص و عوام شهرت تمام دارد این
مطلع ازان جمله ست ❦ آه ازان زلفی که دارد رشته جان تاب ازو
وای ازان لعل که هر دم میخورم خوناب ازو ❦ این مطلع هم ازوست بسیار خوب و رنگین گفته ست
اشکی که سر بگوشه چشم برون کند ❦ بر روی من نشیند و دعوی خون کند
اینمطلع را هم در محل که از شراب توبه کرده پیش بدیع الزمان میرزا
نشسته بوده و میرزا کاسه می میخورد گفته ست ❦
من اگر توبه زمی کرده ام ای سرو سهی ❦ تو خود این توبه نکردی که مرا می ندهی
این مطلع هم ازوست ❦ نتوان دید رخ خوب ترا ماه بماه
زانکه اشان

زانکه آسان نتوان کرد بخورشید نگاه ** این رباعی او هم مشهورست ع

آبی که فلک بلب چکاند ما را ** سرگشته بحر و بر دواند ما را

ای کاش بمنزلی رساند ما را ** کز هستی خود باز رهاند ما را

عصمت تاج نهانی همشیره خواجه افضل دیوان بود و خواجه افضل از 5
اشراف دار الامان کرمان بوده و چندین سال وزارت سلطان
حسین میرزا باستقلال کرده و شعرهای سلیس میگفت و اشعار نیک دارد
و از جمیع فضایل بهره مند بوده و نهانی نیز فاضله بود و طبع خوب
درست و اشعار خوب گفته این مطلع ازوست که تتبع غزل شیخ کمال
خجند کرده ست ع هزار سرو که در صد اعتدال بر آید

بقامتت نرسد گر هزار سال بر آید نهانی ** اگرچه مهر بتقدیر لایزال بر آید

بماه من نرسد گر هزار سال بر آید ** نتیجه منجمه و عارفه و نادره ایام 6
بود خصوصاً در نجوم که مثل او نبود و از دنیوی نیز جمعیت تمام داشت
و اکثر فضایل را کسب کرده بود و منظور امرا و سلاطین بوده گویند
در میان او و حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی

رحمة الله علیه ظرافتها واقع شد چنانچه حضرت مخدومی حمام
ساختند او نیز حمام ساخت ایشان مدرسه بنا کردند او نیز مدرسه
بنا کرد ایشان مسجد ساختند او نیز مسجد ساخت و اکابر را جهت نماز طلبید
و تکلفات نمود اما حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن نیامده دو قطعه
گفته است این بیت از آن قطعه است   نگذارم بمسجد تو نماز
زانکه محراب او نمازی نیست   او شنید و مضطرب شده گفت
ایشان چه میفرمایند هرچه ایشان ساخته اند من هم ساخته ام و فضایلی که
ایشان دارند من هم دارم و ایشان شعر میگویند من هم
میگویم ایشان چه چیز دارند که من هم ندارم ملا فرمودند ما چیزی داریم
که او ندارد بلکه او را بما احتیاج است حضرت مخدومی را این سخن بغایت
خوش آمده و بخانه او تشریف بردند و اکابر همه حاضر شدند بنجه
منجمه دران مجلس خدمات پسندیده کرد و این مطلع از بنجه منجمه است
که در فوت شوهر خود انشا کرده است   کوکب بختم که بود از وی منور آسمان
بنگر ای مه کز فراقت در زمین است این زمان   عفت مآب عصمتی که از ولایت خاف 7
بوده

بوده برادری درشت اکم که آنجا چندگاه حاکم بوده وبدان مناسبت
حاکمی تخلص میکرد و دیوان او در میان مردم هست این
مطلع ازوست ؎ کمان ابروی من فکر من زار بلاکش کن
فکن بر سینه‌ام تیری و پیکانش در آتش کن اما عصمتی بغایت صالحه و عابده
بوده و موافق حال خود تخلص اختیار کرده این مطلع ازوست ؎
ز پا شکستگان طلب کعبه مشکل است آن کعبه که دست دهد کعبهٔ دل است

مسماة بیدلی حرم مولانا شیخ عبدالله دیوانه بود و شیخ عبدالله
از جملهٔ خوش طبعان مشهور شهر هرات بود و این مطلع او را
امیر علیشیر در کتاب تذکرة الشعرا آورده است ؎
من مسکین بسر کوی تو هر چند دویدم غیر آهی و سرشکی ز دل و دیده ندیدم
این مطلع نیز ازوست ؎ روم بباغ و ز نرگس دو دیده وام کنم
که تا نظارهٔ آن سرو خوش خرام کنم نهانی شیرازی را مردم آنجا
بسیار در حسن و جمال و فهم و فراست تعریف میکنند و میگویند
که دران دیار مثل او از طبقهٔ اناث در فصاحت و بلاغت کم است و این

مطلع را از و میخوانند

ز نور خورشید آن زمین می بود در روی مه نهد

مولانا عبد الرحمن که

که جز خوی نکو لایق نباشد روی نیکو را

بزنجیر از چه میدارد رقیب آن سرو دلجو را

مولانا نرگسی میگوید

ز من بهتر نمیداند کسی نیکو بد او را

من مسکین چه دانم آدمی نشناختم او را

مه من شام عید از گوشه بنمود ابرو را

میر علی مشهدی میگوید

که خون هر کرا ریزد نپرسد هیچکس او را

مصور تا بصورت کرد نسبت آن پری رو را

و این فقیر هم گستاخی کرده

که من بسیار به میدانم از مردم سگ او را

سگ کویت بهر جا تکیه بپهلو می نهد

و در تتبع آن غزل حضرت مخدومی

معلم گو مده تعلیم بیداد آن پری رو را

و دیگر اعزه نیز در ازمنه مثل مولانا ابلحی میگوید

مرا زنجیر میباید که من دیوانه ام او را

وفا در دل نگردد هرگز آن شوخ جفاجو را

سگش را یار خواندم زد گره از خشم ابرو را

مولانا حیرتی میگوید

فلک چندین چراغ افروخت تا پیدا کند او را

با آب زر نشاید شست تیغ آن جفاجو را

مولانا قاسم کاهی میگوید

نمیدانم که بر دیوار بینم صورت او را

درون دیده خواهم جا سگان آن پری رو را

اما نهانی چنین میگوید

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پری رو را   چه باشد حال کر بیند به بیداری کسی او را

9 دختر قاضی سمرقند بسی نازک خیال بوده ست کیفیت احوال
معلوم نشد اما لطافت طبعش از نظم او معلوم و مفهوم
این مطلع ازوست و عاشقانه کفته است بیت مکو رسوای عشق از مردم عالم غمی دارد
که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد

15 دختر امیر یادکار از سادات صحیح
النسب ممالک خراسان ست و وطن او از ولایت زاده کنند
و دوغ آباد ست چون در اصل فطرت طبعش بجواهر نظم مزین
و مجلّی واقع شده در ظهور آن اختیار زینت نامش فخر النساست
و مناسبت نام نسائی تخلص اختیار کرده ست این غزل ازوست و جواب
آن غزل استاد کفته ست غزل

دردم زیاده میشود و کم نمی شود   کفتم بصبر چاره کنم هم نمیشود
شادم اگر دلم ز تو بیغم نمی شود   بار غم تو از دل من کم نمی شود
مرهم منه ببهر دوای من ای طبیب   کین درد عاشقیست بمرهم نمیشود
داغی نهاده بر دلم آن بیوفا که عمر   بکذشت و درد مندی او کم نمی شود
محراب ابرویت بنظر تا نیامدم

از بهر سجده قامت من خم نمی‌شود
سازد بداغ هجر فنائی خاکسار

این مطلع از وست
چون خاطرش بوصل تو خرم نمی‌شود

عاشقی بر قامت ابروکمندی کرده‌ام
با همه پستی تمنائی بلندی کرده‌ام

این مطلع هم از وست که در جواب دختر قاضی سمرقند گفته ست

بعالم هر کرا بینی بدل داد و غمی دارد
ز دست غم منال ای دل که غم هم عالمی دارد .

و در اصل این بحر و قافیه را مولانا علمی قانونی دارد و مشهور ست که

بعالم از جفایت هر کرا بینیم غمی دارد
جفا تا کی توان کردن وفا هم عالمی دارد .

و امیر عیسی لنک هم یکی از امرای ترخان بود و در نظم خبری دارد

و این کوشه را گفته و نیک واقع شده و شهرت دارد که

ز هشیاران عالم هر کرا بینیم غمی دارد
دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

یکی دیگر از نودیان عالم گفته ست
مکو نوروز عالم بهری هر کس غمی دارد

که نیک ساده هم گر باده نبود عالمی دارد
این رباعی نیز از دختر امیر بادیکار است

در خواب دمی همدم دلدار شدم
زین واقعه با شادی و غم یار شدم

شادی ز برای آنکه خوابش دیدم
غم زانکه چرا ز خواب بیدار شدم

مسماة

۱۱ مماة پرتوی از خطهٔ پاک تبریز است کیفیت حالاتش معلوم نشد
اما بلطافت طبع از شاعران این طایفه است و این مطلع او شهرت
عظیم دارد ع جامه گلگونی درآمد مست در گلشن تمام   خیز ای همدم که افتاد آتشی در گل تمام

۱۲ عفیفه صالحه سید بیگم بنت سید حسن کاره کیاست و از سادات
عالی نسب و قوی حسب ولایت جرجانست که باسترآباد شهرت
دارد و پای تخت مازندرانست و دران دیار این مردم در تتق
عصمت و سرادق اعتبار از تعریف مستغنی اند نام اصلش شاه
ملک است و در اسلوب نظم طبعش بغایت ملایم و سلیقه اش موافق
واقع شده بمناسبت نام ملک تخلص میکند و درین زمان ملکه طایفهٔ
خود است اینجا او را بیگم شاعر میگویند فی الواقع دیوانش را دیدم
خوب بود این غزل را مناسب حال غریب خود کیفیت احوال گفته است

مرا دردیست در دل بیقرار از هجر یار خود   چگونه میکشم بیدردان ز درد انتظار خود
بدرد دل چنان گریم که خون گردد دل خارا   چو یاد آرم من سرگشته از یار و دیار خود
از آن پیوسته در عالم چنین سرگشته میگردم   که می بینم چو زلف او پریشان روزگار خود

گلی از باغ وصل او نچیدم مراد دل   چو غنچه گرچه خون دیدم دل امیدوار خود

ز استغنا نذارد گوش یکبار آن جفا پیشه   اگر در پیش او صد بار گویم حال زار خود

بکار خویشتن حیرانم که از عشق تباه هرگز   سر و سامان نمی‌بینم من مسکین بکار خود

ازین سوزی که من دارم ز عشق او پس از مردن   بخواهم سوخت آخر ای ملک لوح مزار خود

13 دختر غزالی یزدی گویند بحسن صورت و سیرت آراسته است طبعش
در نظم بسی پرشور واقع شده این مطلع از وست

کوهکن بیهوده شوری در جهان افکنده است   کنده سنگی چند و پندارد که کوهی کنده است

دمبدم همچو حباب گرد سرایت گردم   تا برون آئی و خاک کف پایت گردم

پر شد از خون جگر دیده نمناک مرا   ساخت رسوائی جهان سینه صد چاک مرا

14 مسماة بی بی آرزو سمرقندی از خوش طبعان سلیم گوی آن دیار
بوده اگرچه کم گفته است اما اشعار او دیده شد نیک بود این مطلع از وست

مانده داغ عشق او بر جانم از هر آرزو   آرزو سوز است عشق و من سراسر آرزو

15 مسماة صفیقی معاصر بی بی آرزو بوده او هم جواب گفته است و خانی

در لطفی نیست سو   درد لم از رویت بس از هر آرزو

دیدم آرزو برادر فرزون شد آرزو بر آر رفو   گویند شوهری درشت داو نیز

مرد بافهم بود و گاهی با هم مطایبه میکرده اند این رباعی را برای

شوهر خود گفته است   ای مرد ترا بهر من انگیزی نیست

هم پیر ضعیفی و ترا چیزی نیست   با اینهمه سیدهای نهیم زردن

خود قوت آن ترا که برخیزی نیست   شوهرش در جواب میگوید

ای زن دگر آنکه با من آمیزی نیست   کار تو بغیر فتنه انگیزی نیست

دارم همه عیب‌ها که گفتی اما   عیبی بتر از بلای کس چیزی نیست

بدیع آلتون زن مولانا بقائی بود و مولانا بقائی را احتیاج تعریف نیست 15

هردو محرم و ندیم عبید الله خان بودند و جهت انبساط خاطر خان با هم

مطایبه میکردند این رباعی را مولانا بقائی برای او گفته شهرت گرفت رباعی

یاران ستم ببر زن گشت مرا   کاواک چو نی از دو شده پشت مرا

گر پشت بسوی او دهم خواب کنم   بیدار کند بضرب انگشت مرا

آلتون در جواب اول این رباعی را گفته که رباعی   ملا همه ناز و غمزه ات کشت مرا

تا چند زنی طعنه بانگشت مرا   شبها همه پشت سوی من خواب کنی

17 بگذار که دل گرفته ز زلفت مرا

مساة حجابی دختر کوکب عالم افروز سپهر فضل و کمال یعنی مولانا ... که از تعریف مستغنی است لطایف طبع حجابی را از نظم او معلوم میتوان کرد این غزل ازوست که این بحر و قافیه را بسیار گفته اند

غزل

بهار و سبزه و گل خوش بروی یار انست / وگر نه هر یکی از این جمله آفت جانست

طرف ز مهر چه بندد ز گل چه بگشاید / دلی که خون شده از خار خار هجرانست

مران بخواریم ای باغبان ز گلشن خویش / که بیخود ز در گل نجات یک نفست

حدیث زلف دلاویز آن نگار مپرس / ز من مپرس که بس خاطرم پریشانست

مگوی شعر حجابی بنزد سیمبران / هزار بیت و غزل پیش چه چیرانست

18 عفتی اسفراینی از خیل خدام شیخ آذری رحمة الله بوده است اشعار خوب دارد اما ازو همین مطلع یافته شده

قامت سرو که در آب نمودار شده / کرده دعوی بقد یار نگونسار شده

19 مساة فاطمه خانم دختر درویش زاده خواهر درویش قیام سبزواری بسیار خوش طبع بوده و شعر را خوب گفته است و دوستی تخلص میکرده این غزل ازوست

هرکجا آمده تا آن زلف پریشان بگذرد

کم

هر که کفر زلف او بیند ز ایمان بگذرد ای محبان بو العجب دردیست درد عاشقی
هر که دامن گیر این دردش ز درمان بگذرد هر که عاشق شد ازو دیگر سر و سامان مجوی
زانکه عاشق ترک سر گوید ز سامان بگذرد در فراقت دوستی گرید چو ابر نوبهار
گریه زارش چو بیند یار گریان بگذرد این مطلع را در بدیهه گفته است
ز آشنائی تو عاقبت جدائی بود فغان که با تو مرا این چه آشنائی بود

20 یحیی یزدی از ولایت میمنه و قبارست و از خوبان مولانا آهی است
چون همه مردم آنجا نزل اند هم بطور خود نظمی میگویند و طبعش خالی
از لطافت نیست این مطلع ترکی ازوست و مناسب روزگار گفته است
گویند محلی که کبیک میرزا انجا رسیده واقعه شده صبر ابیت دوران
از دولت تلاشش اینماک گراک میده الیستار کبیک برله معاشی اینماک
گراک فنائی از ولایت نسا بوده و بدان تخلص مناسبت نسائی تخلص
میکرد این مطلع ازوست مه جمال تو و آفتاب هر دو یکیست
خط عذار تو و مشک ناب هر دو یکیست دیگر هم ازین طایفه لطیف طبعان باشند
اما آنچه یافته شد فراهم آوردم و درین قصیده بدعای دولت روز

افزون آنحضرت ختم کردم قصیده   ای شکوه معجزت تاج سر از افتخار

گشتن از رای تو خسروان روزگار   چون کنم نسبت بماه و آفتاب کز شرف

آفتاب و ماه گردد بر درت بی اختیار   آفتاب اوکو همت شاید که آمد ذات تو

آفتاب اوج عزت سایه پروردگار   یادگار خسروان ملک بخشی در جهان

اینچنین باید کسی اگر بماند یادگار   پرده دار بارگاه قدر تو خان خطا

زنگی دربان قصرت پادشاه زنگبار   از غلامان کمین پشت نصرت بر یمین

وز کنیزان کمین پشت دولت بر یسار   سائلان ربع مسکون جمله از جودت شدند

کامران و کامیاب و کام بخش و کامکار   نور پاکی گشته ظاهر در لباس آب و خاک

روح قدسی از لطافت در نهان و آشکار   آن ملک سیرت فلک قدری که پیش رای تو

ذرهٔ خورشید تا باز نباشد اعتبار   آسمان نام ترا در خطبهٔ اقبال خواند

چون همای همت عترت اسعد یار   گوهر پاک تو از دریای رحمت آمده

زانکه دری اینچنین بیرون نیاید زین کار   از مهابت جمله گوهرشاد و دلشاد زمان

جدوار ابای کرامت جمله شاه و شهریار   بر سپهر عدل و احسان ماه تابانی تمام

آنچنان ماهی که خورشیدت بود آئینه دار   یک نگاه از آهوان شیر گیر چشم گشت

صد هزاران سر در ابادت روز کارزار — حاتم طائی گر احسان ترا دیدی بخواب

چشم نگشادی که ناگاهی نگردد شرمسار — چشمه چشمه از گران باری عرق ریزان شود

همت بار ار شود بر اشتران کوهسار — سایه ات هر جا که افتادی به خورشید قدر

رست از آنجا نخلی عیش و طرب آورد بار — از برای بزمگاه جاودان خیل تو

بوستان فصل خزان آمد سرای زرنگار — هم نسیم از طوف کویت جاودان عنبر شمیم

هم صبا از خاکبوس آستانت مشکبار — هم غبار خاکپایت سرمهٔ اهل نظر

هم کلام دلگشایت گوش جان را گوشوار — داغ حسرت بر دل و جان عدوی دولتت

خوش بود چون خال بر روی بتان گلعذار — نیست اوصاف ترا پایان حکایت مختصر

بهتر آن باشد که کوشم قصه را در اختصار — نکته دارم که باید عرض کردن پیش شاه

آری آری شاعران را اینچنین باشد شعار — تو همان قید اقسر عهدی و تدبیرت همه

در متانت هست چون سد سکندر استوار — گر بهم بر زد صبا زلف عروس ملک را

نیست باکی چون نماند جز خدا یک را قرار — دل قوی دار دم ز خشم رخم دهر دون

غم مخور از انقلاب روزگار بد مدار — عزت و خواری اگر با هم نبودی در جهان

این همه در باغ گل باری کجا میبود خار — آخر این باغ جهان را گر بهی بودی ابید

قطره‌های خون چرا چندین گره شد در انار / گر خزان نبود چمن را از پی ایام گل

کی وزیدی در گلستان‌ها نسیم نوبهار / کس چه داند قدر روز روشن عالم فروز

گر نباشد مردمان را ظلمت شبهای تار / خواجه و درویش گر بودی برابر در جهان

محنت و راحت ندانستی کس از اهل دیار / آدمی را صبر میباید بهر حالی که هست

شکر لله چون غم و شادی نباشد پایدار / سر گرانی گر کند در باغ نرگس گو بکن

مستی نبود که آخر از پس آید خمار / سرو گل را دید خندان در چمن بر تخت ناز

مدح خوانش عندلیبان صد هزار (اندر هزار) / گفت منو در جمال خویشتن چندین مشو

گاه گاهی گوش سوی بلبل آشفته وار / اعتباری نیست کار خاکدان دهر را

بر دل دانا از هیچ غم نمی‌ماند غبار / گل برآمد سرخ و گفتا چه خود باید شناخت

خودنمائی قدر این کس را نمی‌آید بکار / ناامیدی کفر باشد پیش ارباب طریق

بنده باید باشد از لطف خدا امیدوار / این مثل باشد که آب رفته باز آید بجوی

تازه گردد سبزه دیگر بر کنار جویبار / گر کنم جان را نثار خاک راهت جای آنست

ای فزون از آفرینش گفت گوهر نثاره / تمت تمام شد هذه الکتاب

تم

۱۶

خاطرات ایام توقف بخشاور عمان

در ذکر شعرای بیداشت اتمام

(نمره چهارم)

Fol 276b – 291b

بسم الله الرحمن الرحیم

بر خاطر فیض مآثر نخلبندان حدایق معانی و ضمیر سخنجل نظر گلستان زبانی
سخندانی پوشیده نیست که چون حضرت بیچون بدو نوع انسان را ابتداء
سلسلهٔ آدمیان بوجود سعادت آمود ذات نبی و شخص صفی نموده
در بدایت این نسخهٔ جامعه که مرآت عالم و آئینه احوال بنی آدم است
ذکر مآثر کرده با شکوه انبیا علیهم السلام که صدر آرایان بارگاه احدیت
و پرده گزینان جلباب بشریتند آئین بسطاق و آئینه چهره رواق و این اوراق
ساخت و از آنجا که تناسب اجزای کلام و اتساق ابتدا با انتهای در براعت
مرام از مستحسنات است و زمرهٔ شیوهٔ بلاغت انتما هم از جهة آخذ معانی
بتلقی روحانی با وحی آسمانی و الهام ربانی مناسبتی است ظاهر و هم از جنبت
بلاغت گستری با گزین معجزه دعوی پیغمبری نسبتی است باهر و همانا نظر باین

لیده

نسبت واقع شد که الشعراء تلامید الرحمان و بهمین اعتبار ملک
الکلام شیخ نظامی گفته ● پیش و پس بارگه کبریا / پس شعرا
آمده پیش انبیا و لهذا این خوشه چین خرمن الطاف یزدان
محمد مجتبی خان خاتمه کتاب را بتحریر برخی از احوال بهجت اشتمال
شعرای شیرین مقال در ترقیم نقلهای رنگین و نگارش اشعار و
منظومات این سخن طرازان فصاحت قرین آرایش داده اسامی
و تخلصات این نامورانرا بر ترتیب تهجی رقم نموده

حرف الف

اسدی طوسی در عهد سلطان محمود غزنوی استاد سخنوران خراسان بوده
گویند چون بنظم شاهنامه تکلیف کردند ضعف و پیری را بهانه
ساخته از ارتکاب این امر خطیر استعفا خواست و از منظوماتش مناظرهٔ
روز و شب در رسایل مسطور است و بر زبان سخن فهمان مذکور و گرشاسب نامه
و این شعر متین در صفت ناهمواری زمین ازان کتاب که ابیات
از نتایج طبع اوست ● درین شیب و بالا و نرم و درشت / زماهی شکم بینی از ماه پشت
و اسدی در سنه چهارصد و نه بعالم

سرمدی شتافت ابوالفرج مداح سلطان محمود مسعود ولدش سلطان
ابراهیم غزنوی بود در مدح سلطان ابراهیم گفته زهی باریکی
شمشیر کامکار تر از شبیهه نقش عزیز و نظیر عقل عدیم در سنه
چهارصد و هشتاد و دو از زندان دنیا فرج یافته بنزهت آباد عقبی شتافت
ازرقی معاصر سلطان ابراهیم غزنوی بود در چهار مقاله مسطورست که روزی
طغانشاه سلجوقی نرد می باخت و چندانکه شش شش میخواست شش یک
می آمد سلطان بغایت متغیر و ملول شد ازرقی این رباعی بدیهه گفته بسمع سلطان
رسانید مطمح نظر عواطف گردید گر شاه شش شش خواست شش یک نقش
افتاد تا ظن نبری که کعبتین داد نداد شش کان چو نگریست حضرت حشمت
شاه از هیبت شاه روی بر خاک نهاد ابوالعلا گنجوی استاد خاقانی و فلکی است
در زمان منوچهر شروان شاه ملک الشعرا بود منقول است که چون ابوالعلا دختر
خود را بخاقانی داد فلکی از استاد رنجیده با بدامن عزلت کشید استاد
بیست هزار درم باو عطا نموده فرموده که این بهای چهل کنیزک ترکیست
که بمراتب به از دختر ابوالعلا باشند گویند وقتیکه خاقانی بدولت رسید

با استاد

باستاد کم التفاتی مینمود واستاد ازو رنجیده هردو درنکوهش
همدیکر اهجوهای رکیک کفته اند چنانچه ایراد آن درین مختصر مناسب ندید
باین چند بیت که استاد در حق شاکرد فرموده اکتفا نموده اند

عمری بچشم خویشتن از غیر مردمی — جا کردمش که باشد از اغیار ناپدید
از آب دیده نخل قدش پرورش کرفت — چندانکه همچو شاخ کل از بار سر کشید
چون طفل اشک عاقبت آن شوخ بیوفا — از چشم من برآمد و بر روی من دوید

انوری ملک الشعراء سلطان سنجر سلجوقی بود در مدح او کفته

کر دل و دست بحر و کان باشد — دل و دست خدایکان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش — در جهان پادشه نشان باشد
در جهانی و در جهان نبیین — همچو مغزی که در میان باشد

در سنه پانصد و نود و دو در بلخ فوت شده در مقبرهٔ حضرت
خضرویه مدفون کردید و کلمهٔ بی مثل از تاریخ رحلت آن عدیم المثل
خبر میدهد ادیب صابر از ندمای سلطان سنجر بود و انوری او را
برخود ترجیح میداد و بارشید وطواط مشاعره و معارضه داشت

در سنه پانصد و چهل و شش آن غواص دریای معانی حاکم خوارزم غریق
بحر عدم گردید و گویند رشید وطواط نوبتی هیجان سرما و طغیان
بارش برف عزیمت ملاقات ادیب نموده بدرش رسید از دربان
شنید که او در خانه نیست رشید این بیت در سلک نظم منتظم گردانید
بسمع حاضران رسانید آنکس که برون رود درین روز
غیر از زن غیر کو دگر کیست و ادیب نیز سر از غرفه که مشرف بر
دهلیز خانه بود برآورد و رو برشید کرده فی الفور این بیت خواند
من در حرم سرای خویشم پیداست که در برون در کیست
ابن یمین محمود در عهد سربداران معزز و محترم بود این قطعه از واردات
طبع اوست دو تای نان اگر گندمست یا از جو
سه تای جامه اگر کهنه ست یا خود نو بچار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع
که کس نگوید زینجا بخیز و آنجا رو هزار بار نکوتر بود مرا این کار
ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو در سنه هفصد و چهل و پنج مرحله
پیمای سرای جاودانی گردید ابو اسحاق اطعمه حلاج شیرازی از ندما

سلطا

سلطان سکندر بن سلطان عمر شیخ امیر تیمور بود گویند ریشش
دراز داشت گویند نوبتی آن نکته دان بعد از چند روز ببزم سلطان
حاضر شد شاهزاده پرسید مولانا کجا بودی گفت ای سلطان عالم
یکروز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش می چینم و او مزید
اشتهاء شاهزاده در الوان اطعمه رساله منظوم ساخته است از وست

نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر — گویند که دارد طبق سیم پر از زر
در دیده گو سحاق نه زر دارد و سیم — شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر

و در سنه هشتصد و بیست و هفت از خوان الوان دنیوی دست
کشیده میل نعیم اخروی نمود شیخ آذری در اسفراین نشو و نما یافته
در مدح سلطان شاهرخ میرزا قصاید غرا دارد و بعد از آن دست
از همه باز داشته بخدمت شاه نعمت الله ولی رسید و از فیض صحبتش بهره مند
گردید و دوباره پیاده بحج رفت و کتاب سعی الصفا در مکه معظمه تالیف
نمود و از حجاز عزیمت دیار هند کرد و ملک سلطان احمد بهمنی را دریافت
و جهت کتابه عمارتی که سلطان او فات طرح انداخته بود این دو بیت گفت

و در شبطاق دروازه منظور شد   چند اقصر همایون که ز فرط عظمت

آسمان پایه اول این درگاه است   آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست

قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است ...... و سلطان هنرار سته قماش که زیاده

بر پنجاه هزار دینار قیمت داشت بشیخ صله داد و او چند گاه در هند بود

عزیمت خراسان نمود و از مستاد و دو سالگی سنه نهصد و شصت و

شش داعی حق را لبیک گفته در اسفراین مدفون گشت آصفی پدر آن

وصف بدیوان نکته سنجی خواجه نعیم الدین نعمت الله در عصر سلطان

ابو سعید وزیر با خرد و تدبیر بود و آصفی ملازمت سلطان اختیار کرده

بفراغت و قناعت روزگار می گذرانید و در بلدهٔ هرات سنه نهصد و

بیست و سه از دست ساقی اجل باده ممات چشیده از اشعار آبدار اوست

پای مجنون نه همین سلسلهٔ سودا داشت   هر که دیوانه شد این سلسله را بر پا داشت .

الهی خراسانی گویند در ایام سلطنت چین با یوزان فرمان بنام خود نوشت و

مهر پادشاه و دیگر متقدیان بقلم موی تقلید کرد و پادشاه بر نیرنگ او اطلاع یافته

بنا بر رعایت اهل فضل قلم عفو بر جریده جریمه اش کشید و الهی ازین حادثه

جانکاه

جابلکاه از اهل هرات رنجیده شهرآشوبی در جواب بحر الابرار
امیر خسرو در سلک نظم کشیده که اولش اینست   عرصهٔ شهر
هری رشک سپهر انورست   در کهش راشمهٔ خورشید و گلش بیخ زرست
و در ابتدا معلم شاه اسمعیل صفوی بود از شاه رنجیده بروم رفته
از بیخ جهته با ملا عداوت پیدا کرده فرصت نگاه میداشت وقتیکه
امیر خان ترکمان حاکم هرات گردید ملا خاطرنشان او نمود که هجو شما و
جمیع اهالی هرات کرده است خان بر جم مغلوب قوت غضبی شده به تیغ بیداد
ز دست و زبان راست گفتارش ببرید و آن زبان دان هنگام بریدن
دست و زبان این مطلع گفت   از دست احمد طبسی روز ماجرا
دست بریده من و دامان مرتضی   منقولست که بعد از آن زبان او
گویا شده دلکشی که سابق داشت زایل گشته بود و بدست
چپ خطوبه از اول می نوشت و او چهار سال دیگر در قید حیات بود
در سنه هشتصد و سی و دو راه آخرت پیموده آهلی خراسانی در جائیکه
بعوق فریدون میرزا ابن سلطان حسین بالقرا ابتلا بهم رسانده موی

ژولیده بر سر گذاشت غزلی گفته که مطلعش اینست

موی ژولیده که من بر سر ابتر دارم سایهٔ دولت عشقست که بر سر دارم

چون در کمان داری سهمی نداشت جوانان او را چون قبضهٔ کمان از دست

یکدیگر می کشیدند و آخر بواسطهٔ آنکه قامتش از غلبهٔ پیری مانند کمان

خم گشته بود گوشه گیر شده در سنه نهصد و شصت و شش از کمانخانهٔ

جهان چون تیر و ارست و از کشمکش بیاسود الف ابدال از ندیمان

سلطان یعقوب آق قوینلو بود بعد از فوت سلطان مذکور در اصفهان

نمود و در زمانی که شاه اسمعیل صفوی بر اصفهان مستولی گردید و اکثر سکنهٔ

آنجا را جهة تحصیل زر در شکنجه کشید حتی مشهور به کزالدین که از مقربان و

شاه بود الف ابدال را گرفته زر می طلبید و هر چند او را کتک می زد میگفت

الف هیچ ندارد و چون این لطیفه در مجلس شاه مذکور رسید او را طلب

حضور نمود فرمود چیزی برای جا باید گفت و این مطلع خواند

تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد هر که این تاج ندارد تن بی سر دارد

شاه گفت از بیم جان خوشش آمد می گوئی او فی البدیهه گفت

دارم

دارم حکایتی و نه جای خوش آمده است　　شاه چنین بمو که هرکه دیده است
شاه او را تولد نشش نموده و طبقه او مقرر کرد در سنه نهصد و سی و
و یک سفر آخرت اختیار نموده امیدی طهرانی در زمان شاه اسمعیل
صفوی سرآمد شعرا ایران بود در عنفوان شباب بشیراز شتافته در
سلک تلامذه مولانا جلال انتظام یافت و در اکثر علوم مستعد گردید
و مولانا امیدی تخلصش قرار داد و امیدی آخر ببلدهٔ طهران مقیم
شده باغی طرح انداخت و بباغ امید موسوم ساخت و هنوز
نهال امیدش بثمرهٔ مراد بارور نگشته بود که از صرصر ممات گلشن
حیاتش پژمرده گردید این چند بیت از ساقی نامه آن سبکوش میخانه معنی
مرقوم میگردد　　بیا ساقی آن آفتاب منیر
که در سایه پرورد دهقان پیر　　بر آور ز برج خم لعل فام
که عمر آفتابیست بر طرف بام　　بمن ده که شد روزگارم سیاه
خلاصه ده از گردش مهر و ماه　　اقدس مشهدی از مجلسیان شاه
عباس بود و از سن شریف شصت و شش مرحله طی نموده بعالم قدس خرامیده

و در قزوین مدفون گردید ساقی نامه دارد در غایت عذوبت و سلاست
بایراد چند بیت از آن نشئه افزای باده گساران بزم سخنوری گردید و

دلا صبح شد خیز و بشکن خمار — چو نرگس سر از خواب غفلت برآر
ز عشرت دل می پرستان شکفت — گل باده بر روی مستان شکفت
خروشیدن چنگ و کلبانگ عود — گره از دل شیشه می گشود

ابوتراب بیک فرقت تخلص داشت در ایام سلطان محمد خدا
بنده و ولدش شاه عباس رایت سخن طرازی می افراشت و ملازمت
سلاطین اختیار نکرده اوقات بفراغت می گذرانید و در سنه
هزار و هفت در صفاهان چراغ عمر آن روشنی افزای بزم سخنوری
خاموش گردید از وست و

ساقی بده آن باده که ماه شب ماست — آن باده که گلگونهٔ رخسار بهار است
آن باده که چون قطرهٔ باران بهاری — شوینده گرد از رخ گلهای عذار است
آن می که ز بس روشنی از شیشهٔ معشوق — چون شعلهٔ فانوس که اندر شب تار است

احمد واقف از اولاد امام نجم الدین عبد
الغفار است که کتاب حاوی در مذهب امام شافعی تصنیف اوست و اح

غ

غرایب وقایع عالم وبدایع سوانح اشخاص بنی آدم را در قید کتابت
آورده مولف خود را بنگارستان موسوم ساخت وبزیارت حرمین
شریفین گردیده عازم هندوستان بود در راه داعی حق را لبیک اجابت
گفته احرام طواف کعبهٔ اخروی بست از اشعار اوست

پس از عمری نشیند گر شبی در بزم آن بدخو | طپید دل در برم ترسم که ناگه زود خیزد

اشرفخان مشهدی میرمنشی ونواختهٔ اکبر پادشاه عبداللطیف نام
در انشا استاد بود ودر هفت قلم ید بیضا می نمود ودر سنه هزار کاتب
قضا ومنشی تقدیر بر صفحهٔ زندگانی او قلم کشیده از وست

یارب تو مرا بآتش قهر مسوز | در خانهٔ دل چراغ ایمان افروز
این کسوت بندگی که شد پاره ز جرم | از راه کرم برشتهٔ عفو بدوز

آسیر موسوم بمیرزا جلال صاحب فضل وکمال بود وصبیهٔ شاه عباس
رضی الله عنه در حبالهٔ نکاح داشت بعد از فوت شاه چون شاه صفی
سریر آرای سلطنت گردید شاه برای هریکی از مقربان منزلی مقرر کرده
بمیرزا گفت در جایی که خوش آید فرود آیند میرزا از راه طینت بوخن

رشیدا

اگر جائی به از خانه باشد حکیم شود آنجا فرود آییم شاه خنده کرد و رخصت
خانه اش داد از اشعار آن یگانه روزگار است

بیطاقتی بگوش اثر پنبه می نهد ... عبرت ز نالهای جرس میتوان گرفت
از خار و گل اثر نکشد بوی نوبهار ... تعلیم عشق از همه کس میتوان گرفت

و در سنه هزار و چهل آفتاب عمرش بمغرب فنا فرو رفت الفی
منی طب بقلیچ خان از امرای کبار عرش آشیانی و جنت مکانی بود
و بفضل و کمال اتصاف داشت وقتیکه بانتظام صوبه لاهور مامور
هر روز یک پهر بدرسش افتاده بودی از منظومات اوست

تا عارض آفتاب من نقاب انداخته ... ذره سان خورشید را در اضطراب انداخته
کشته آن نرگس مستم که در عین خمار ... عالمی را کشته و خود را بخواب انداخته

سنه فوتش از تعداد حروف الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب
طاهر میبود اشراق تخلص میر باقر است که پرتو اشراقات کمالاتش
بر ساحت خاطر ارباب دانش لامع و تابان و لوامع نیر فضایلش بر عالمیان
ساطع و درخشان است با وجود کمال فضایل و کثرت مشاغل و فور درسی و

تعلیم

تعلیم تلامذه بنظم اشعار میل تمام داشت و پیوسته رایت فصاحت
و علم بلاغت می افراشت ازوست
ای سایهٔ حق دو کون در سایهٔ تست
افلاک یکی منبر نه پایهٔ تست
گر شخص ترا سایه نیفتد چه عجب
نوری و آفتاب در سایهٔ تست
در اصفهان سنه یکهزار و چهل طایر روح
پر فتوحش از قفس جسم رهائی یافته بشاخسار قدس پرواز نمود
تاریخ وفات آن صاحب کمالات مصرع عروس علم دین را مرد داماد
بس یافته اند امانی تخلص خان زمان بهادر که از امرای کبار جنت مکانی و
فردوس آشیانی بود در صوبه داری دکهن سنه هزار و چهل و چهار ازین رباط فانی برای
جاودانی رخت کشید صاحب دیوان است ازوست
جان بلب دارد امانی چون چراغ صبحدم
جنبشی یک آستین باید که کار آخر شود
ای امانی گل صد برگ در اطراف چمن
هیچ دانی که سحرگاه چرا می خندد
چون شتاب عمر دو روزه فلک می بیند
بر بقای خود و بر غفلت ما می خندد
و پدرش زمانه بیگ ملقب
بمهابت خان از امرای مشهور که برخی از احوالش در کتب تواریخ است مسطور
در صوبه داری دکهن سنه هزار و چهل بدار الملک عقبی شتافته تاریخ رحلتش را

عتمد خان مولف اقبال نامه زمانه الآم گرفت گفتهٔ طبع موزون
دارست ازوست — صحرا نشین ز سیل حذر کن آستین
کرده آم ز گریه و افسرده میروم — احسن الله مخاطب بظفر خان
مروت و مردمی و شعرا و ظرفا نوازی معروف بود در زمانیکه به
نیابت پدر خود خواجه ابوالحسن خدمت صوبهٔ کابل داشت صایب
ملک الشعرا ایران در انجا آمده از مجلسیان او گردید و اکثر غزلهای آن غزل
سرای حدیقهٔ سخنوری بنام خان انتظام دارد و این مطلع از انجمله ست
خان خانان را ببزم و رزم صایب دیده ام — در سخا و در شجاعت چون
ظفر خان تو نیست — گویند انقدر رعایت صایب کرد که
بهندوستان بیاید در کابل روانهٔ ایران کردند از اشعار اوست

جهان جوان شد و عقد بهار می بندد — بهار پای چمن در نگار می بندد
مسافران چمن نارسیده در کوچ اند — شکوفه میرود و شاخ بار می بندد

وفاتش سنه هزار و هفتاد و سه در لاهور اتفاق افتاد در مقبرهٔ پدر خود مدفون
گردید آشنا ولد ظفر خان عنایت خان خطاب داشت گویند اعلی حضرت

و در دو

۹

و فردوس آشیانه او را جهت ملاحظه اوضاع و اطوار سرمد برهنه
فرستادند او را دیده این بدیهه گفت بعوض ان بادشاه انجم سپاه رساند
بر سرمد برهنه کرامات تهمت است کشفی که ظاهر است از و کشف عورت است
و آن خان سخندان ترک در کشمیر بسر می برد و در سنه هزار و هفتاد
و هفت دامن از صحبت آشنا و بیگانه برچیده رخت بنهانخانه عدم
کشید ازوست بنشین بگوشه اگر آزرده ز خلق
پای شکسته تو بجای نرفته ست الف بعد سعد برادر زاده نورجهان بیگم
و آصف خان بود که بمیرزائی شهرت داشت و در آخر بمرض داء
الثعلب ابتلا بهم رسانده منزوی شد در اوایل عهد سعادت مهد خدیو
خدا آگاه رخت بزاویه لحد کشید شعف تمام بانتخاب دواوین فصحا
داشت و اشعار بسیار منتخب نموده سفینه ترتیب داده خلاصه
کونین نام نهاده ازوست یکبار اگر خندد جان بهر نثار آرم
بار دیگر چه نثار آرم گر بار دگر خندد اظهری اعمی معاصر و معارض شیدا
بود و بواسطه آنکه شیدا در اشعار او دخل میکرد در مجلسی که او می بود شوخود

نمیخواند وقتی جمع از سخن فهمان در مجمعی جمع آمده ظهوری را تکلیف

کردند که از منظومات خود بخوانند — دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم

عشق داند که باین دیده چه احسان کردم — و چون بمقطع رسید

خواه با ظهوری خواه به بیگانه نشین — همین من شرم ترا بر تو نگهبان کردم

شیدا گفت مخدوم خوب گفته اند زن نابینا را خدا نگهبان در سنه هزار

و چهل و چهار رخت ازین رباط دو در بدار القرار انتقال نمود ادهم

تخلص میرزا ابراهیم پسر میر رضی ارتیمانی ست که از اعاظم سادات

ابرار بود و بقوت ذهن و جودت طبع گوی فصاحت از اقران می ربود

گویند نوبتی در مجلس اعتماد الدوله خلیفه سلطان مشهور بنک میخورد

خلیفه سلطان مانع شده گفت ای دیوانه برابر من بنک میخوری گفت و

برابر نواب میخورم و در عهد فردوس آشیانی از عراق بهندوستان

آمد و لطیفهای او میان جمهور مشهور است و بر السنه و افواه مذکور دیوانی

دارد در غایت لطافت و سلامت از وست

زاهد زمی ناب نخواهیم گذشت — زین گوهر نایاب نخواهیم گذشت

هر چند که

هر چند که این آب گذشت از سر ما　　ما از سر این آب نخواهیم گذشت

در دار الخلافه شاهجهان آباد در سنه هزار و شصت از خاکدان دنیا به
نزهت آباد رخت کشید استغنا تخلص عبد الرسول که در سرکار
شجاع خدمت داروغگی توپخانه داشت و بغایت مستعد و قابل
بود و او آخر ملازمت بادشاه اسلام شتافته در سنه یکهزار و هشتاد و
دو دوزخ ازین فانیه بر تافت ازوست　　فلک چرا کمر احتساب بربندد
برای باده پرستان خمار خواهد داد　　و هر چند سعی کرد و تلاش نمود
هیچ یکی از باریافتگان حضور ساطع النور برانجاح مقصد او همت
نگماشت و مطلب او بعرض اقدس آخر باین قلیل البضاعت رجوع
کرد و چند رباعی دار ان روقات بقید نظم از ان جمله است

ای خان بلند قدر اکبر سخن　　فرمان ران تو خوانین ز من
خاطر اشفته دلان جمع شود　　یکبار بگو حرف پریشان ز من

آتشیر لاهوری با پسری سری داشت نوبتی معشوقش دست زیر عارض
گذاشته بخواب رفت چون بیدار شد نقش پنجه بر صفحهٔ رخسار ظاهر بود

او بدیهه این مطلع نظم نمود — دست بزیر روی خود مانده شبی بخواب شد .

عارضش از نشان آن پنجه آفتاب شد — آصف قمی از ولایت بهندوستان

آمد در لباس قلندران میگذرانید و مضامین تازه را کسوت

نظم می پوشانید و در اوایل این عهد سعادت مهد قلندرانه شیوه آگهی

اختیار نمود دیوان آصف دیوان سخنوری محتوی بر ۳ هزار بیت

از اشعار اوست — شعله ایم اما ز دود دل سیه پوشیم ما

چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما — اشرف صفاهانی نامش محمد

سعید بود از ایران آمده و یکچند بهندوستان بود باز بوطن رفت ازوست

هر چند از طلای وطن گشت معتبر — آخر بسبزی سنگ گشته تیغ آبدار

این دو مطلع از اشعار اوست — از تغافلهای بیدردی مگر یادش کنم

باز تم چندان به بخت خود که بیدارش کنم — کوه تمکینش دو بالا کرد فریاد مرا

جلوهٔ نازش رسائی داد بیداد مرا — افسری شیخ کمال نام در سلک تازه

گویان این عهد انتظام دارد ده هزار بیت در قید نظم آورده و فتوحات

بدایع واقعات حضرت خلیفه الهی را در آن درج کرده و قصاید و رباعیات

باجمله

برجسته برای جامع این اوراق گفته یک رباعی و چند بیت از قصیده

بهاریه او درین جریده مرقوم میگردد — ای بخت بنات ز ازل کرده قران

نامت بقران گشته چنین بختاور خان — آنکه که گرداب کمر می بندد

در بند که دست جوادت عمان — سحر که نقش طرب تازه کرد دست بهار

ز راه عید بجعد بنفشه رفت غبار — چه اتفاق خوشست انکه دست برد ستند

بهار و عید چو زنگ حنا و دست نگار — سزد که از طرب جشن عید برخیزد

ز جام زمزمه نی بدست خامه گذار — ببسیط خاک پر از گل شد آنچنانکه دگر

ز آب گل نشکستی نظر بکنار — چو گل ز باد صریر قلم شکفته شود

اگر کشی بمثل نقش غنچه بر دیوار — بباغ مرغ چمن شعر عید میخواند

چو من ببزم که خان آسمان مقدار — فروغ ناصیه بخت خان بختاور

که روی دولت اورست چرخ آئینه دار — چنین که همت افکار خلق میبازد

زبان ندارد اگر آسمان شود بیکار — جهان بعهد تو نو شد طریق هموار

که سطح آب نگردد ز موج ناهموار — اعجاز اکبرآبادی نامش محمد سعید ست

و در سخن طرازی طرز جدید و در فضیلت بهره تمام دارد از اشعار اوست

گذر افتد بجای دشت گر دیوانه ما را | گذارد در فلاخن اضطراب جاده صحرا را

شکستم رنگ و آن آئینه دار زلف شان جستیم | دری بر روی خود وا کردیم محو تماشاییم

دل غمدیده را اسباب راحت میدهد کلفت | فتد از مرهم کافور گل در جسم داغ من

حرف الباء بدر شاشی در زمان سلطان محمد شاه تغلق منصب ملک الشعرا داشت و بنام سلطان قصاید غرا پرداخته و شاهنامه را که محتوی بر سی و پنجهزار بیت است منظوم ساخته از اشعار اوست

بیت

بگرد شان تو در عین آفتاب که دید | که ذره شفق مطلع ثریا شد

باطلی سمرقندی در اوایل حصیری تخلص میکرد وقتی مولانا عصمت بخاری با و گفت حصیر لایق بساط بزرگان نیست ترا باطلی تخلص قرار باید داد وقتی در محفل سلطان خلیل ابن سلطان میران شاه این بیت که از وست

بیت

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بر بندش | مستند مبادا که نیابکه شکستندش

مذکور شد سلطان بغایت خوشوقت شده مجلس نشاط آراست و بساط انبساط گسترد و با جعفر باطلی امر نمود و او را باگوناگون تفقدات نواخته بمجلس بزم قرب خشت و دو هزار دینار باد

بخلعتها

بخشید و در سنه ستعمائه و پانزده لب از حیات را نور دیده در خاک ریخت
بخلوتخانهٔ عدم کشید از وی رخت

گفتمش یکبوسه ده زان لب زر کواه حسن را
گفت خاموش ای گدا این هیچ بازرگاه

بنائی هروی از مجلس سلطان یعقوب آقا قوینلو بود چون برادر یوسف آسیب سرپنجه گرگ فنا گردید و از قضا یعقوب نیز در آن نزدیکی رخت بدار الاخوان ممات کشید بنائی غزلی گفت که مطلعش این بیت

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری
عزیزان یوسف ار گم شد چه شد یعقوب را باری

گویند او قصیدهٔ در مدح امیر کبیر علیشیر گفته چون صلهٔ موافق خواهش نیافت از امیر رنجیده همان قصیده بنام سلطان احمد میرزا بالقرا درست و از وقوع این صورت آزرد و کم نسبت و بنائی از بی توجهی امیر مطلع گردیده این قطعه را در سلک منظم کشید

دختران که بکر فکر من اند
هر یکی را بشوهری دادم
آنکه کابین نداد غیر بود
زو گرفته بدیگری دادم

و چون امیر بواسطه عدم میل بنا اهل بغیبت شهرت داشت بنائیت

آزرده شد بهدم آساس بنای همت کماشت او ناچار وداع خانمان

گفته بماوراءالنهر شتافت و در بلدهٔ قرشی سنه نهصد و بیجده بنای عمارات

بانه میان شخدانه منهدم گردید بیرم خان خانان بوفور دانش و

محاسن اخلاق ستوده آفاق بود و در عهد همایون بادشاه منصب سالاری

داشت و اتالیق اکبر بادشاه بود گویند شبی همایون بادشاه مخاطبه

با بیرم خان داشته ظاهرا او را غفلتی و غنودگی دست داد بادشاه

فرمود که با تو می گویم بیرم خان متنبه نمی شوی در بدیهه گفت بلی بادشاه

حاضرم اما چون شنیده ام در ملازمت بادشاهان محافظت

چشم و پیش درویشان نگاهداشت دل و نزد عالمان حفظ زبان

باید کرد بناء بران درین فکر بودم که چون حضرت هم بادشاه اند و هم درویش

و هم عالم کدام یک را نگاه توانم داشت بادشاه را این لطیفه بسیار

خوش آمد و تحسین فرمود و اهتمش بمرتبهٔ بود که در عوض غزلی بهاشمی

قندهاری شصت هزار سکه فرمود پرسید که اینقدر مبلغ چون ست او

گفت شصت عدد بادشاه ازین لطیفه بسیار خوشوقت شد هزار سکه

بران

بران افزوده از وست ~ ای کوی تو کعبهٔ سعادت ما را

وی روی تو قبلهٔ عبادت ما را ~ وفات قاسم ارسلان تاریخ شهادتش

چنین در سلک نظم کشیده ~ بیرم بطواف کعبه چون بست احرام

در راه شهید گشته و نایافته کام ~ تاریخ شهادتش ز دل پرسیدم

گفتا که شهید شد محمد بیرام ~ و خلف الصدق آن خان شهید

عبد الرحیم خانخانان بزرگ منش و صاحب دانش بود در زمان اکبر بادشاه و جهانگیر بادشاه مصدر کارهای بزرگ شده چنانچه در کتب تواریخ احوالش بتفصیل مسطور است و در عربی و فارسی و هندی مهارت تمام داشت و بصحبت فضلا و شعرا رغبت لا کلام و ملا مرشد و عرفی شیرازی و شکیبی اصفهانی و غزوری کاشانی قصاید بنن و ساقی نامه رنگین بنام نامی او گفته اند از منظومات اوست

ابدال آن آتش نفسیهای بیدودت چه شد ~ هر دو عالم را زیان کردی بگر سودت چه شد

و یکسال قبل از رحلت جهانگیر بادشاه در سنه یکهزار و سی و دو در دهلی وفات یافت بیگ غزنوی از ندمای همایون بادشاه بود گویند چون آنحضرت

رحلت نمود ارکان دولت و اعیان سلطنت بجهت مصالح ملک فوت
آن پادشاه اسلام از طبقات انام پوشیده داشتند و چون چند روز
ازین واقعه گذشت و خبر وفات آنحضرت در افواه عوام بهم برآمدند و در شهر
غریب شورشی شد اعاظم امرا چنان مصلحت دیدند که لباس آنحضرت
مولانا را که مشابهتی تا آن پادشاه بی همتا داشت پوشانیده بعالم
نمایند بنابران مولانا را بخلع ساخته بربالای ایوان که نشیمن آنحضرت
بود برآورده روی بجانب دریا بمردم نمودند و طوایف انام گورنش
کرده از قلق و اضطراب بقدری اطمینان یافتند و مولوی پس از رحلت
آنحضرت عزیمت حجاز نموده و بزیارت حرمین شریفین مستسعد
شده بهندوستان آمد و یکچند در انجا بسر برده عازم وطن بود و در بلده
نبث ورنبکش روانه موطن اصلی گردید آورست

در دیر و کعبه جز بتو مایل نبوده ام   هر جا که بوده ام ز تو غافل نبوده ام

بهائی تخلص شیخ بهاء الدین عاملی مشهور و در زمان شاه طهماسب منصب
شیخ الاسلامی و احکام شریعت باو رجوع بوده و یکچندی باستقلال تمام بدان

ام خطیر

امر خطیر قیام نموده آخرها سلطان فقر بر مملکت خاطرش استیلا
یافت و انوار تجرید و تفرید بر ساحت ضمیرش تافت و از لباس
تعلق برآمده جریده در کسوت درویشان مسافرت اختیار کرد
و مدتها در عراق و حجاز و شام سیر مینمود و در ایام سیاحت
به بعضی از ارباب سلوک و اهل علوم غریبه رسیده از صحبت ایشان
بهره‌مند گردید و شاه عباس باو عظیم اعتقاد داشت و وجود نفیسش
را مغتنم شمرده از خود جدا نمی‌کرد و به وثاق او رفته از خدمت او
فیض می‌ربود و شیخ باوجود درس علوم دیگر اشتغال بسخن طرازی
و نکته پردازی مشعوف بوده و مثنوی نان و حلوا آن یگانهٔ دهر در
غایت شیرینی و عذوبت از واردات طبع وقاد اوست

رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ   گرد گله توتیای چشم گرگ

و آن فاضل صاحب فضل و کمال دوازدهم شهر شوال سنه هزار و سی در اصفهان
از خاکدان دنیا بوسعت آباد عقبی انتقال نمود و نعش او را بمشهد
مقدس برده مدفون ساختند و اعتماد الدوله میرزا حاتم بیگ که وزیر

شاه عباس بود تاریخ رحلتش شیخ بهاء الدین یافته پیروی ساوی در شعر
پیروی آصفی میکرد و در فن تصویر بی نظیر بود و از صورت بمغ گرائیده
نسخهٔ صورت مغ در سلک نظم کشیده که اولش این بیت

خداوند از معنی تنگدستم   بنجائی که بس صورت پرستم

طفل اشکم برد یار سر خویش نهاد   خوش بیتا نه درین ره قدمی پیش نهاد

بی بدل خان گیلانی سعیدا نام داشت و در عهد جهانگیر بادشاه بهندوستان
آمده در سلک ملازمان الحضرت انتظام یافت و در عهد فردوس
آشیانی بوسیلهٔ معامله فهمی و کاردانی بمرتبهٔ خانی رسیده مدتها خدمت
داروغگی زرگرخانه سرکار معلی داشت و تخت مرصع که کیفیتش در
احوال خجسته مآل حضرت فردوس آشیانی مندرج است باهتمام او صورت
اتمام یافت درین صورت او را بزر سنجیدند و دیگر رعایتها نمودند از
نتایج طبع بی بدل اوست

انی که سریرت آسمان پایه بود
بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن
زیرا که ذات همیشه با سایه بود

بعد فوت بی بدل خان در وقت

خلیفه

خلیفه زمانی باهتمام آمنیا ترصیع و ترتیب دیگر یافت و از آنهم
در برابر آن حسن بزر سنجیده شد قیمت تخت از یک کرور متجاوز است
و تخت بدان قیمت و زیبائی در هیچ زمانی و عصر جلا افروز دیدهٔ تماشائی
نشده بیت تا نیست بچشم در نیاید هرچند نظاره کرد را حول
برهمن موسوم بچندربهان در حسن خط و انشا بهرهٔ تمام داشت
و در خدمت حضرت فردوس آشیانی و بندگان حضرت ظل سبحانی
دیوان و منشآت او مشهور و سخنان او در محفل نکته سنجان مذکور است
و از اوست بیت هر خم و پیچی که شد از چشم و زلف یار شد
دام شد زنجیر شد تسبیح شد زنار شد باقرخان نجم ثانی در زمان جنت مکانی
و حضرت فردوس آشیانی از امرای صاحب اقتدار بود دیوانی مرتب ساخته از اوست بیت
بی تو شب ماه تیره روزان چون چشم سفید گشته تاریست
بیگانه ابوالحسن نام شاگرد صائب بسیار نازک خیال واقع شد صائب اکثر
می گفت که آن آشنا ربیگانه و صنع طبع رسائی داشت اما بسبب
خیال بندی ضایع گردید از اوست بیت آشیان در بیضهٔ عنقا عمارت کرده ایم

ز سواد اعظم تارک خیالان دورتر — بر شیشهٔ دل خورد ز نیرنگ کودکی

هر پارهٔ این شیشه صدا کرد بزنگی — بیدم موسوم به عبد القادر دیوانی

ترتیب داده و ملازم سرکار بادشاهزادهٔ خجسته شیم محمد اعظم مدتی بوده

از اوست — عرصهٔ آفاق جای جلوهٔ یک ناله نیست

نی گره از تنگی این بیشه بدام می کند — بیخود جامی نام داشت دیوانی

قریب پانزده هزار بیت مشتمل بر قصاید و غزلیات و مقطعات ترتیب

داده و قصهٔ حسن دل پذیر موسوم به نامدار خان نظم کرده بحسن نامدار خانی

موسوم ساخته و تاریخش از نام کتاب حاصل است در فن تاریخ

پایهٔ دستگاه تمام داشت و تاریخ ولادتش پسر اسد خان چنین یافته

ز برج اسد رو نمود آفتاب — و تاریخ وفاتش از سجع نگین او

جامی از جام صمد بیخود شد ظاهر می شود محمد بقا از اکابر سهارنپور

بفن نظم و نثر اشتهار دارد و سرخوش نسخهٔ فنا و بقا و در اکثر علوم

علی الخصوص تاریخ و سیر تمام دارد و در زمرهٔ منظوران روشناس بادشاه

زمان خدیو دوران است و با مؤلف این اوراق چه مند و در اهتمام و انصرام

این نا

این نامهٔ شگرف ممدوح معاون نیازمند و اگر اوقات با این نیازمند
میگذراند از اشعار اوست ؏ ردیفش چو از حرارت می شعله تاب شد
مرغ نگاه بر سر مژگان کباب شد   قدت از سرو خوش بالاست گفتم
بیا بیت که حرف راست گفتم   حرف التاء   نذروی آبهری ها.
بیرم خان خانخانان بود و در بحر خسرو شیرین مثنوی شیرین گفته
این چند بیت در صفت مجموعه ازانجاست ؏

رخش آئینه گردن دسته عاج   پریرویان بآن آئینه محتاج
کفش چون آفتاب آئینه نور   شعاع آفتاب انگشت آن حور
بچشم عقل فرق آن شکرلب   شهابی بود رخشان در دل شب
ندانستم غلط گفتم شه ماهی.   میان سنبلستان جوی آبی
زنافش آرزو ببریده امید   بجانی نا امیدی مانده جاوید
هوس گردیده گردش گاه بگاه   چو صید تشنه بر پیرامن چاه
فراز بینی آن نخل مقصود   مقوس ابروان وسمه آلود
دمیده برخلاف رسم و آئین   دو برگ سوسن از یک شاخ نسرین

ببرج عصمت آن دُر ناسُفت   دو ماه نو شده بایکدگر جفت

توسنی مسمی براجه منوهر ولد راجه لون کرن سانبهر که نمک سانبهر مشهور است
که اینهمه نمک در سخنش از تاثیر آن سرزمین صاحب حسن بود و
سلیقه نظم داشت اکبر بادشاه خطاب میرزائی باو داده بودند
از وست

شربت آسا ملیا در بزم ما دردکشان   کز جگر در کف کباب و خون دل در ساغر است
توسنی سوده سمند شوق در میدان عشق   میرسی این بمقصد رهبر چون اکبر است

تقی ملتانی آن عندلیب بستان
سخندانی از اولاد عبدالله ملتانی ست در اوایل ایام سلطنت جهانگیر
بادشاه بهندوستان آمده هنگام سخن سرائی گرم میداشت و تالیفی
مشتمل بر احوال شعراء متقدمین و متاخرین پرداخته بعرفات و عرصات
موسوم ساخته از اشعار اوست

خطی که منشی حسنت بر آفتاب نوشت   برات هجر بخوبی بر آفتاب نوشت

تجلی مشهدی محمد رضا نام در سلک
مصاحبان علیمردان خان امیر الامرا انتظام داشت

خیالش چون شود خمیازه فرمای بردوشم   لبالب میشود چون هاله از مهتاب آغوشم

صدی

حدیث سوختن چون بشنوم مغزم بجوش آید | تو گوئی از پر پروانه باشد پنبه در گوشم
روشن از فیض رایض گردنت بلور | وز فروغ عارضت فواره نور بستن
فغانم بی گوشها دل خراشد مرغ دمهای را | بچشمم صبح چون داغی است کاندرو سیاهی را

تحسین از شعرای این زمان بهجت نشان است نسبتش بکمال خجند
میرسد اشعارش سزاوار تحسین و منظوماتش روان و شیرین است
از مشرب عذب فقیر چاشنی دارد و بهمین عنوان مکرر بوساطت
این راقم بشرف ملازمت سراسر سعادت حضرت ظل الهی خلد الله ملکه
فایز شده و مشمول عواطف گردیده قصاید و غزلیات بنام این جامع
اوراق پرداخته از آن جمله است

بتاب مهر زبس نرم شد دل کهسار | توان گشود رگ سنگ را به نشتر خار
چو نخل شمع گلشن زمان آتش مهر | بجای آب دود شعله در رگ اشجار

حرف الثاء ثنائی مشهدی با.

ابراهیم میرزا ولد طهماسب میبود بعد از آنکه کوکب حیات آن
نیر فلک سلطنت بهبوط فنا فرو رفت و شاه اسمعیل از حضیض زندان
باوج جهانبانی عروج نمود ثنائی بخدمتش رسیده قصیده بهنیت جلوس

گذرانیده که مطلعش این بیت   بر تخت جم سکندر گیتی نشان نشست

یوسف ز چه برآمد و بر آسمان نشست   شاه گفت قصیده را بنام ابراهیم

میرزا گفته بنابران شاهی از آنجا بدار الامان هندوستان آمده بشرف

ملازمت اکبر بادشاه مشرف گردید و منظور النظر عنایات بادشاهی

گشت و قصاید غرا در مدح آن بادشاه سریرآرا گفته و در لاهور سنه

الف بسا فر شهرستان عدم شد از تصانیفش دیوان و سکندر نامه

و ساقی نامه مشهور است از وست   مثل عکس گر جرعه زان کشد

چنان جذب عشقش گریبان شد   که از قید این می جهد چون شرار

نهد روی بر پای آئینه دار   نازخان هروی از امرای همایون

بادشاه و اکبر بادشاه و در علم صرف رساله منظوم ساخته و دیوان

و اشعار ترتیب داده در وقتی که اورا همراه افواج جهت استیصال

علیقلی خان زمان بلاد شرقی فرستادند باکبر بادشاه عریضه نوشته

و این بیت دران مندرج ساخته بود   ای شهسوار

موکه آرای روز رزم   از دست رفت موکه پا در رکاب کن

نازی

ثانی ازسخن سنجان این زمان سعادت اقتران ست ازوست

زبسکه طاعت آلوده باگناه کنم
بسجده همچو نگین ناله سیاه کنم

حرف الجیم جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی مدح خاندان صاعد و معاصر خاقانی و اثیر الدین اخسیکی بوده ازوست گفتم سخنت شکسته وهیچ آید

با آنکه همه چو دُر مکنون آید
گفتا که ازین دهان تنگی که مراست
گر نشکنمش چگونه بیرون آید

مولانای نورالدین عبدالرحمن جامی آوازهٔ کمالات و فضایلش از قاف تا قاف رسیده و خوان نوال افضالش ازکران کشیده ازایشان ست

مولدم جام و رشحهٔ قلمم
رشحهٔ جام شیخ الاسلامی ست
لاجرم در جریدهٔ اشعار
بدو معنی تخلصم جامی ست

در عنفوان شباب تحصیل علم نموده سرآمد اقران گردیده و در عهد سلطان ابوسعید بوفور دانش شهرت یافته سلطان در غایت احترام با او ملاقات می نمود گویند او نوبتی بقصد دیدن سلطان سوار شد در اثنای راه خبر یافت که سلطان عشرت و نشاط منعقد ساخته سرخوش

ننگ عیش بست از راه معاودت نمود چون خبر بسلطان رسید
در زمان آلات لهو و لعب و ادوات نشاط و طرب رفع نمود
کسان بطلب مولوی روانه فرمود مولوی در بدیهه این غزل گفته
بخدمت سلطان فرستاد معذرت خواست این دو بیت از ان غزل است

نه زهد آمد مرا مانع نه بزم عشرت ایشان — غمم خود دور میدارم ز بزم صحبت ایشان
بجای کاطلس شاهان نشاید فرش راه ایشان — که راه قرب باید دلق گرد آلود درویشان

و مولوی در عهد سلطان حسین میرزا بیشتر از بیشتر معزز بود و امیر علیشیر
وزیرش غاشیه محبت و اتحاد او بر دوش جان داشت و در شهر
محرم سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه بریاض رضوان خرامید و عزیزی تاریخ
او و من دخله کان آمنا و مصنفات آن قدوة الابرار از غایت اشتهار
بشمارند مولانا جلال الدین دوانی ارسطوی ثانی با وجود کمال فضل و
کمالات بسخن سرائی و نکته آرائی معروف بود بنظم اشعار
میل فرمود تصانیفش در علم معقولات بغایت مشهور و بر السنه
ارباب فضل مذکور در سنه نهصد و هشت در هفتاد سالگی رخت

بدار ال

بدار الجنت کشید از منظومات اوست
خورشید کمال ست نبی ماه ولی　　اسلام محمدست و ایمان علی
گر شبه برین سخن بیطلبی　　بنگر که ز بینات آسمانست جلی

جمالی دهلوی از ندمای سلطان سکندر این بهلول بود بعد از فوت اکثر اقالیم را سیر کرده و بطواف حرمین متحرمین استسعاد یافت و در هرات بخدمت مولوی جامی رسیده بهره یاب گردیده و کتاب سیر العارفین از مولفات اوست و در سنه اثنا و اربعین و تسعمایه ازین دار غرور بسرای سرور رحلت نمود و خسرو هند بوده تاریخ فوت آن ستوده است از اشعار اوست
ما را ز خاک کویت پیراهنیست بر تن　　آنهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن

خدائی تخلص میر سید علی منصور است که در زمان اکبر بادشاه از نوادر روزگار بود و قصهٔ امیر حمزه را در شانزده جلد تمام کرده هر جلدی برابر صد ورق و هر ورق بطول یک گز و در هر صفحه صورت امیر حمزه تحریر نموده از اشعار اوست
صبحدم خاردم از همدمی گل میزد　　ناخنه در دل صدپاره بلبل میزد
حسن تابان کعبه الیست عشق بیابان اد

نه سرزنش ناکسان خار مغیلان او   جعفر مخاطب باصفهان در عهد اکبر
بادشاه از قزوین بهندوستان بر مدارج دولت وزارت صعود
نمود و فطرت عالی داشت مثنوی خسرو شیرین در غایت عذوبت
گفته ازوست   بیت   از صبا در رشکم اما دل باین خوش میکنم
کاین گلستانست نتوان در برون باد بست   جعفر امروز به بزم تو بعجزی آمد
که دل سنگ بران وضع غریبانه بسوخت   معتمد خان مولف اقبالنامه جهانگیری
تاریخ فوتش صد حیف ز اصفهان یافته   جعفر نبیرهٔ آصف خان جعفر ذوق
عزلت دریافته باکبرآباد توطن گرفته و از سرکار دولتمدار بادشاهی به
سالیانه موظفست اشعار برجسته دارد ازوست   بیت
ببین که ظاهر و باطن تجلی یارست   کسی که دیده ندارد بفکر دیدارست
نمیدهند بهر بوالهوس درایت عشق   کسیکه تاب سر دارد گشت سردارست
جعفر مخاطب باله وردی خان عالمگیرشاهی دیوانش ترتیب داده ازوست   بیت
کمتر ز عاشقی نتوان بود در طلب   صد تیشه میخورد که رساند لبی بلب
و در سنه هزار و هشتاد و یک در صوبه داری الهآباد عازم دارالملک عقبی گردید

الفتی

حرف الحاء حیاتی گیلانی یک چند بخانخانان میبود و حکیم
ابو الفتح در سلک ملازمان اکبر بادشاه منسلک گردانید و او
در برهانپور مسجد عالی ساخته که بمسجد حیاتی مشهورست از اشعار اوست

هزاران خار که در راه تو کارند	بآب روی خندان تازه گردان
بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش	ز گفته که دلی بشکند پشیمان باش

حکیم حاذق پسر حکیم همامست و او در عهد حضرت فردوس
آشیانی به سفارت ولایت توران بدستور پدر خویش رفته
بود حرفهای غریب ازو نقل می کنند قرار داده بسی بود که دیوان
او را با کمال زینت در مجلس بر رحل طلا گذاشته میخواندند ازوست

در پردهٔ خاک نغمهها است بسی	آنکه بشنوی که گوش بر خاک نهی

حشمتی با بسیاری شاعره داشت چون الفاظ غیر در شعر بتلاش
آورده روزی گفت شما جای شکسته بند هم آورده اید گفت گردن
شمارا شکسته بند بیارم و این بیت ازو معقول طالع است

موی سر گردم سفید و هیچکارم سر نشد	دست و پای میزنم اکنون که آب از سر گذشت

حرف الخا خواجوی کرمانی از فرزندان شیخ علاء الدوله
سمنانی بود اورا بند شعر گفته اند در برابر پنج گنج شیخ نظامی علیه
الرحمة خمسه بنظم آورده بیت بس صاحب نظران ملک سلیمان باد است
ملک آن است سلیمان که ز ملک آزاد است هر زمان مهر فلک بر دگری می بندد
چه توان کرد که این سفله چنین افتاده است وفاتش سنه هفتصد و چهل و دو
واقع شد خواندمیر مورخ از مصاحبان فردوس مکانی
بابر بادشاه بود و در سخن سرائی و انشا طرازی گوی مساهمت از همگنان
می ربود کمالاتش از تصانیفش که حبیب السیر و خلاصة الاخبار و دستور
الوزراست هویدا خان اعظم میرزا کوکه از اعاظم خوانین زمان اکبر
بادشاه و جهانگیر بادشاه بود کارهای نمایان ازو بوقوع آمده و در صوبه
داری گجرات بحج رفته بود چنانچه تاریخش این بیت بگفتا میرزا کوکه بحج
رفت و آن اعاظم خوانین در گجرات کوس رحلت نواخته رایت
عزیمت بصوب دار الملک عقبی افراخت و حکیم میرزا محمد هاشم
که دران اوقات با خان مرحوم بسر می برد تاریخ فوتش را رضا دانزد

یافته اشعار و لطایف خان مسرور مشهور است و نقلهای رنگین
از و بر السنهٔ سخن فهمان مذکور میگفت که اگرچه من در فارسی فارسم
اما در عربی ده عربم طبع موزون داشت از وست
منه ای طفل اشک از فسانهٔ چشمم قدم برون — که می آید مردم زاده از خانه کم برون
خیالی از بخاری بود خیالات بلند و سخنان درویشان دارد او راست
هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد — از ره رسم وفاداری همت میرسد
حرف الدال داعی شیرازی بادشاه نعمت الله ولی مصاحبت
بود کلیاتش قریب بچهل هزار بیت است او راست
بمیرد نی رسد هیچ ناز پروردی — دوای دل ببرد هر که گرد دردی
چو باد خاک تو خواهد بهر طرف کردن — مهل که از تو نشیند بخاطر گردی
میر دوری خوشنویس اکبر بادشاه بخطاب کاتب الملک
امتیاز یافته بود گویند ممالک هند خط نستعلیق را کسی به از و ننوشته
دیوانی دارد از وست — که در درون حالی که در دل حزینی
از شوخی که داری یکجا نمی نشینی — دانهی دانه قریه ایست از توابع

حرف الخا خواجوی کرمانی از فرزندان شیخ علاء الدوله
سمنانی بود او را بند شعرا گفته اند در برابر پنج گنج شیخ نظامی علیه
الرحمة خمسه بنظم آورده و پس صاحب نظران ملک سلیمان باد است
ملک آن است سلیمان که ز ملک آزاد است هر زمان مهر فلک بر دگری می بندد
چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است وفاتش سنه هفتصد و چهل و دو
واقع شد خواندمیر مورخ از مصاحبان فردوس مکانی
بابر بادشاه بود و در سخن سرائی و انشا طرازی گوی سامیت از همگنان
می ربود کمالاتش از تصانیفش که حبیب السیر و خلاصة الاخبار و دستور
الوزراست هویدا خان اعظم میرزا کوکه از اعاظم خوانین زمان اکبر
بادشاه و جهانگیر بادشاه بود کارهای نمایان ازو بوقوع آمده و در صوبه
داری گجرات بحج رفته بود چنانچه تاریخش این ست بگفتا میرزا کوکه بحج
رفت و آن اعاظم خوانین در گجرات کوس رحلت نواخته رایت
عزیمت بصوب دار الملک عقبی افراخت و حکیم میرزا محمد هاشم
که دران اوقات با خان مرحوم بسر می برد تاریخ فوتش را رضا دازرد

یافته اشعار و لطایف خان مسرور مشهورست و نقلهای رنگین
ازو بر السنهٔ سخن فهمان مذکور میگفت که اگرچه من در فارسی فارسیم
اما در عربی ده عربیم طبع موزون داشت ازوست

منه ای طفل اشک از خانهٔ چشمم قدم بیرون
که می آیند مردم زاده‌ها از خانه کم بیرون

خیالی از بخاری بود خیالات بلند و سخنان درویشان دارد اوراست

هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد
از ره و رسم وفاداری بهمت میرسد

حرف الدال داعی شیرازی بادشاه نعمت الله ولی مصاحبت
بود کلیاتش قریب بچهل هزار بیت است اوراست

نمیرسد هیچ ناز پروردی
دوای دل ببر از هر که آورد دردی

چو باد خاک تو خواهد بهر طرف کردن
مهل که از تو نشیند بخاطر گردی

میر دوری خوشنویس اکبر بادشاه بخطاب کاتب الملک
امتیاز یافته بود گویند ممالک هند خط نستعلیق را کسی به از او ننوشته
دیوانی دارد ازوست

که در درون حالی که در دل خزینه
از شوخی که داری یکجا نمی نشینی

دانهی دانه قریه ایست از توابع

نیشابور او در انجا بزراعت قناعت کرده خرمن خرمن جمعیت
درشت ناگاه دهقان قضا تخم بر اکند کی در مزرع دلش
پاشیده و محصل قدر گریبان جانش گرفته بدریای هند کشید و او برای
الفتی شاعر که در اثنای چوگان بازی ضرب چوگان بر بینی خورده
این قطعه گفته سو   الفتی بسکه شعر بد میگفت
نیک زد باطن اندانش   چرخ چوگانی از قضا بشکست
ثبت پنج بجای دندانش   دوائی نامش حکیم عین الملک
در گیلان بود با خان اعظم از مکه معظمه بهند آمده مدتی در خدمت
اکبر بادشاه بلطف خصایل و حسن شمایل ممتاز بود ازوست سو
نه ابر غم نه ژاله بر من دلتنگ می بارد   ز تاثیر حوادث بر سر من سنگ میبارد
دوائی از در احسان او کو نیست نومیدی   که ابر فیض او بر خشک و تر یکسان می بارد
حرف الذال ذوالفقار شروانی با خاقانی و کمال اصفهانی مشاعره قصیده
دارد مصنوع که ازو دوایر استخراج کرده میشود سلمان وغیره تتبع او نموده اند
اورا ست سو   زهی نهاد شریفت خلاصه ایجاد
زنور ذا

زندگی تو کرده سعادت استعداد   نه زور کاری و باشی مسلم از ضدان
نه کرد کار و باشی بهره از اضداد   فهمی با عادل شاه بیجاپوری بسر

می برد وقتی ظهوری و ملک قمی در برابر مخزن کتابی تصنیف کرده شتر
بار زر از عادل شاه گرفتند و این رباعی گفته

در مدح و ثنایت ای شهنشاه دکن   معذورم دار گر نگفتم مخزن
مپسند بهر یک اشتر زر گیرم   چون دو هزار بیت را بر گردن

عادل شاه در صله این رباعی همان قدر زر که بآنها داده بود باو نیز
رعایت کرد حرف الراء حکیم رودکی از مادر نابینا زاده است
اما چنان زکی فهم بود که در هفت سالگی قرآن را حفظ کرده
قرات بیاموخت و شعر گفتن گرفت و بواسطه حسن صوت
در مطربی افتاده عود بیاموخت و نصیر ابن احمد سامانی او را
ترتیب کرده و در زمان اسلام پیش از و شاعری که صاحب
دیوان باشد نشان نداده اند کلیله و دمنه از تصانیف اوست
گویند اشعار او هزار و سیصد بیت بوده از اوست

زمانه چونیکو بنگری همه پیداست　　زمانه بندی ازاده وارزادم را
لباکسی که برور تو آرزومندست　　زروز تنگ کسان غم مخور زنهار

رشید الدین وطواط بسبب آنکه کوتاه قامت و حقیر جثه
بود اورا وطواط که مرغی ست کوچک واورا فراستوک نیز
خوانند میگفتند نقلیست که رشید روزی در مجلس خوارزم شاه
با علما مناظره و مباحثه میکرد و دواتی در پیش داشت سلطان
دید که مردی حقیری بحث وجدال بحد افراط رسانیده آرزو طیبت
گفت که دوات بردارند تا معلوم شود که از پس پرده دوات که سخن
می کند رشید برخاست و گفت المرء باصغریه قلبه ولسانه سلطان
بر فضل و کیاست او اطلاع یافته در اعزاز و مبالغه نمود و قصیده
دارد مصنوع قریب هفتاد بیت از انجاست

ای منور بتو نجوم جلال　　وی مقرر بتو رسوم کمال
حضرت تو مقول دولت　　ساخت تو مقبل اقبال

در سنه یا لفد و هفتاد و هشت فوت کرده روزی در روزگار دولت